



● به بهانه معرفی

يك كتاب: «مقدمه فی علم الاستغراب»

# مقدمه‌ای بر علم

## «غرب‌شناسی»

● از: صباح زنگنه

می‌دانند. دیگرانی هم بوده‌اند که اروپای شرقی و شوروی (سابق) را نیز جزو «غرب» به حساب آورده‌اند.

### شناخت غرب

در این که شناخت غرب از چه راههایی امکان‌پذیر است، اختلاف نظر وجود دارد. اما رایج‌ترین و ابتدایی‌ترین روشها از سفرنامه‌ها و سیاحتنامه‌ها شروع می‌شود (ناصرالدین شاه، حاج ابراهیم سیاح، جلال آل احمد، سید قطب و...).

شیوه دیگر، شناخت و معرفی اندیشه‌ها، فلسفه‌ها و معارف فکری غرب است. همین‌طور شناخت صنایع و ساخته‌های کشورهای غربی روش دیگری از روشهای شناخت به شمار می‌آید.

روشهای مذکور، حکایت از این دارد که ارتباط میان این سوی جهان و طرف دیگر آن استمرار داشته است.

### مراحل ارتباط

درواقع، ارتباط و برخورد شرق و غرب، هرگز قطع نشده بود. اما در تاریخ روابط این دو بخش از جهان، نقاط عطف برجسته‌ای وجود دارد. در دوران حکومت عباسیها، رفت و آمدها بیشتر شد و امر ترجمه کتب فلسفه و طب مورد اهتمام زیادی قرار گرفت.

هدف از این مقاله، معرفی کتاب ارزشمند استاد دکتر حسن حنفی، تحت عنوان «مقدمه فی علم الاستغراب» است.

حدود يك سال پیش در یکی از نشریات عربی زبان، عنوان کتاب مذکور را دیده بودم و در مقاله‌ای هم به آن اشاره شده بود. این عنوان، خود، کنج‌کاویم را تحریک کرد تا کتاب را بیایم و بخوانم. پس از جستجوی فراوان و سفارشهای مؤکد، بالاخره یکی از دوستان خوب، کتاب را از «مصر» برایم فرستاد.

نویسنده، عنوان را طبق شیوه مرسوم نویسندگان عرب، ابداع کرده است. ایشان غربشناسی را به صیغه استفعال برده و آن را بر وزن استشراق ساخته است. گرچه در این مورد مقداری مسامحه شده است، زیرا استغراب، ناکتو به معنای اظهار تعجب از غرابت امری به کار می‌رفته است.

به هر رو، موضوع، خالی از تعجب - و در عین حال، لطف - هم نیست.

غرب، در تعاریف مختلف، محدوده‌های گوناگون فلسفی، جغرافیایی، و فرهنگی یافته است. و حتی در برخی تعریفها، وجود يك تشخص و هویت واحد برای غرب نفی شده است.

عده‌ای «غرب» را محدود به مرزهای جغرافیایی اروپا دانسته‌اند. برخی دیگر آمریکا را نیز مشمول آن دانسته‌اند، و بعضی ژاپن را هم در حوزه غرب

تشکیل دولتهای مسلمان در شمال آفریقا، نفوذ مسلمانان به اروپا و تشکیل دولت در اندلس نیز ارتباط را وسیعتر کرده بود.

اما «جنگهای صلیبی» حرکت و «جهت» ارتباط را، ضمن حفظ قوت و شدت آن، تغییر داد و می توان گفت نطفه های خاورشناسی نیز در همین دوره بسته شده است.

مرحله استعمار و سلطه کشورهای اروپایی نیز شکل ارتباط و شناخت را عوض کرد. پس از آن، دوران اعزام هیأت های محصلان دانشگاهی و احداث مدارس و مراکز آموزشی آغاز گردید و سطح ارتباط را باز هم وسیعتر نمود.

در همه این مراحل، شناخت از غرب (به هر تعریف که باشد)، شناختی گذرا، اندک، نامنسجم و اغلب فردی بوده است. و از همین جا است که مبحث «علم استغراب» یا «باختر شناسی» مطرح می شود و اهمیت بیشتری می یابد، زیرا که استغراب را می توان علمی دانست که بر اساس شناخت و بررسی مبنای، مظاهر و نتایج آنچه به عنوان «غرب فکری» شناخته شده است استوار می گردد. بنابراین چنانچه در این زمینه تاریخ علم و تمدن، صنعت، فلسفه و ادبیات، مذاهب و ادیان، هنر و فرهنگ به صورت منظم و علمی مورد بحث و بررسی واقع شود، موضوع علم استغراب را تشکیل خواهد داد.

آنچه در این شأن قابل توجه است، زاویه دید و بررسی است. این شناخت و معرفی، زمانی جامع و علمی و دارای نتایج مثبت خواهد بود که از هر دو زاویه مورد ارزیابی قرار گیرد؛ از دید خود غربیها و نیز از دید اندیشمندان و متفکران مشرق زمین.

### چرا غرب شناسی

شاید کسانی باشند که با خواندن این مطالب، با خود بگویند که زمان این بحثها گذشته است، غرب می تازد و هر چه در برابرش بایستد، فرو می ریزد، و غرب باز هم ندای هل من مبارز سر می دهد و شما تازه می خواهید در باره غرب بحث کنید و مثلا علم جدیدی را تاسیس نمائید؟ غرب در حال گستراندن سلطه و فرهنگ خود است. خیلی هم جای مقاومت نیست. اگر هم مقاومت شود، بی فایده است و اگر هم فایده داشته باشد، با این سرعت فوق العاده تحولات اوضاع و احوال، ناچیز خواهد بود و باعث رویگردانی (ودشمنی) غرب خواهد شد و در نتیجه کشورها و ملت های توسعه نیافته دچار عقب ماندگی مضاعف خواهند گردید.

لیکن به همان اندازه که اندیشه و روش برخورد سطحی با غرب (و یا هر پدیده دیگری) خطرناک است، روش تسلیم و خود باختگی در برابر آن بی پایه و حتی فاجعه آمیز است.

ادعای پایان تاریخ، پس از سقوط مارکسیزم، چندان در برابر انتقادهای پایداری نکرد.

پرسشهای فراوانی همچنان بی پاسخ مانده اند. حتی اگر برای کوتاه مدت بیندیشیم، باز این پرسشها خودنمایی می کنند: آیا سقوط بلوک شرق و بهم ریختگی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نتیجه تقابل غرب و لیبرالیزم یا کمونیسم و توتالیتریزم بوده است؟ آیا پایان مرحله دو قطبی به معنای اوج گیری تسلط یک قطب است؟ آیا ماهیت ذاتی لیبرالیزم باعث

شکست مارکسیزم شده است؟ آیا این شکست به معنای پایان تاریخ (و یا دوران خاصی از تاریخ) است؟ آیا درگیری فرهنگها مثبت است؟ یا منفی است؟ آیا اصلا این برخورد تعظیم بردار هست؟ آیا وحدت فرهنگی در غرب وجود دارد؟ نسبت فرهنگ ملت ما به مجموعه فرهنگهای شرق و غرب چیست و ما در چه جایگاهی قرار داریم؟ بازگشت به ریشه ها و به اصطلاح سلفیگری چه موقعیتی دارد؟ اصول گرایی مسیحی، و اصول گرایی یهودی امروز چه جایگاهی دارد؟ عناصر گوناگون مسیحیت کدامند؟ عناصر فرهنگ و تمدن و تجدید غرب چه نسبتی با همدیگر دارند، و انسجام در آن عناصر در چه حدی است؟ تفسیر در مفاهیم ملت، قومیت، وحدت ملی، مرزهای ملی، حاکمیت ملی چه وضعیتی به بار آورده است؟ و با تحولات جهانی چه تناسبی می یابد؟ مناسبات «شمال» و «جنوب» عالم و قدرت پیشناز غرب به کجا می انجامد؟ ریشه های این تحولات چیست؟ و تا چه حد پایدار و مستحکم است؟ تأثیر و تأثرهای غربی چه بوده و چه خواهد شد؟ آیا غرب، اسکندر جدید است یا مغول جدید؟ و صدها سؤال بیطرفانه و یا جانبدارانه دیگر به جان محقق و اندیشمند شرقی خلعان می اندازد. و در نهایت آیا بالاخره ناگزیریم غرب و فرهنگ و سلطه آن را بپذیریم؟ و یا در برابر آن، در برابر کلیتش یا در برابر اجزای آن بایستیم؟ آیا باید - و یا می توانیم - آن را اصلاح کنیم؟ آیا با علم و اختیار بپذیریم یا رد کنیم و یا نوعی انتخاب و گزینش داشته باشیم؟ آیا خواهیم توانست چیزی به غرب بدهیم؟ و ... اساساً آیا این مباحث اصولاً جای طرح و بحث دارد؟

به گفته بعضی افراد، هویت ملی ما باید تعریف شود. در این کشور (و گاهی نسخه مطابق با اصل در برخی دیگر از کشورهای اسلامی) افرادی آمدند و می خواستند از فرق سر تا نوک انگشتان یا غربی شوند و ملت را غربی کنند. اما چه غربی می؟ یا چه مشخصاتی؟ در چه اوضاع و احوال شرایطی؟ و با از دست دادن چه چیزهایی؟ و با به دست آوردن چه دست آوردهایی؟

عده دیگری آمدند و فلسفه ها ساختند از بازگشت به مفاخر ملی و فرهنگ سنتی و آداب و رسوم باستانی، اما دقیقاً مشخص نشد کدام مفاخر و فرهنگ را می گویند، و چه محدوده تاریخی را با چه معیاری انتخاب کرده اند؟ و باز گروهی با استناد به مفاخر ملی و باستانی، ارتباط تنگاتنگ ملت و شاه و ظل الهی و استمرار فرهنگ شاهنشاهی را کشف کرده و آن را خمیرمایه هویت ملی ایرانیان دانسته اند. حال آیا همه عملکردها و تحولات و خلق و خوی ملت و شاهان الگو و مؤثر بوده است؟ چگونه ارتباط تنگاتنگ را کشف کرده اند؟ تا چه حد فرهنگ سنتی مؤثر بوده است؟

اندیشمندان دیگری، اسلام و مسلمانی را عنصر اصلی هویت ملی دانسته اند. اما با توجه به برداشتهای مختلف و ملل و نحل متفاوت در این مورد باید پرسید: کدام فهم از اسلام؟ و آیا این نوع از اسلام چه نسبتی با سایر فرهنگها داشته است؟ و آیا تناقض و تعارضی هم میان آن و سایر عناصر وجود دارد یا انسجامی کلی حاکم است؟ و دهها سؤال کارشناسانه و به اصطلاح

«آکادمیک» دیگر.

به حرحال در این مورد نیز پرسشها همچنان بسیار است. وانگهی، «پاسخ» سئوالهای گوناگون، فرع است بر «طرح خود سئوالها» زیرا که بسیاری افرادی که نمی دانند (و شاید نخواهند بدانند) در چه فضایی زندگی و حرکت می کنند و از کجا باید بپاغازند و به کجا باید بروند و سمت و سوی حرکت در این مسیر چگونه هست و چه گونه باید باشد؟

در این نوشته مقدماتی، قصد هیچ قضاوتی نیست، و بر اجزای مذکور (و سایر عناصر ذکر نشده) ارزش خاصی گذاشته نمی شود. صرفاً، این مقاله، یک تلاش نسبتاً آکادمیک است تا فقط صورت مسأله - آن هم تا اندازه ای - روشن شود. اما، غرب و مفاهیم و فرهنگ و تمدن غربی، با هر تعریف، جزئی از وضعیت فرهنگی ملت ما محسوب می شود. اگر به نیکی به تاریخ معاصر و ابعاد گوناگون فرهنگ و اقتصاد و سیاست و اجتماعات مربوط به آن بنگریم و حتی اطراف خود را بکاویم، قضیه روشن و قابل اثبات است. و حال تحولات و تطورات این وضعیت در آینده چه خواهد بود؟ این صورت مسأله ای است که باید به طور منظم و با دقت طرح و بررسی شود.

همچنین مسلماً قصد تعیین تکلیف هم نیست که آیا با غرب باید از راه دیگری و تقابل و تضاد درآمد و یا از مسیر همکاری و محاوره و تلاقی وارد شد؟ قصد، فقط طرح اصل مسأله است.

### تصویر استغراب

از زمانی که شرقیان با غرب برخورد نموده اند، عکس العملهایی از خود نشان داده اند (بویژه در این دو سده اخیر). در این برخورد، ادبیات شرقی بیشتر جنبه زورنالیستی یافته است (مانند کتاب عصفور من الشرق - گنجشکی از مشرق زمین - تالیف عباس محمود العقاد). مباحث فلسفی نیز چهره ساده ای یافته اند و معنویت و روحانیت شرق را در برابر مادی گرایی غرب قرار داده اند و همین را وجه امتیاز دانسته اند. اما در علم استغراب، هدف بیشتر دگرگونی این مواد و عناصر قدیمی برخورد و تبدیل آنها به یک چارچوب نظری محکم و منطقی تمدنی دقیق است.

البته، خمیرمایه استغراب از درون تمدن غربی در مدت اخیر به دست می آید، و بویژه از زمانی که اروپا، به تدوین تاریخ جدید خود پرداخته است. غرب البته به شناخت و نقد خود نیز پرداخت، اما «خود» را در آینه خود دید، و نقد «خود» را از «خود» آغاز کرد. اما ماده استغراب این نقادی و ارزیابی را از دید «دیگری» انجام می دهد: از چشم شرقی.

«استغراب» (occidentology) یا غرب شناسی در واقع، در برابر «غرب گرایی» (Westernization) می تواند آغاز شده باشد. غرب گرایی نه تنها بر زندگی فرهنگی و تصور و برداشتهای ما از جهان اثر گذاشت، بلکه حتی بر رفتار و روشهای زندگی روزمره و الگوی مصرف و کاربرد لغت و زبان ادبیات و معماری ما نیز نقش خود را برجای نهاد. شناخت هویت، یکی از راههای مقاومت در برابر سلطه استعمار محسوب می شود:

سؤال «من کیستم»، در قبال شناسایی «آن دیگری» که خواهان تسلط است، مطرح می‌شود.

در کشورهای اسلامی، برخوردها و شیوه کار متفاوت بود. در شمال آفریقا آنجایی که فرانسه پیشتاز و مسلط بود، تلاش در جهت تغییر فرهنگ و زبان و آداب و رسوم زندگی در شدیدترین وضع خود قرار داشت. «عکس‌العمل» آن هم، مقاومت مردم و تأکید بر زبان عربی و اسلامیت خود بود و این واکنش هم شدید بود. در مصر، که تهاجم استعمار انگلیس بیشتر به فکر کانال سوئز و راه یافتن به هندوستان بود، کمتر فرصت یافت به ماهیت فرهنگی مردم هجوم ببرد، و «شاید» در نتیجه آن، عکس‌العمل ضعیفتری در دفاع از هویت اسلامی و زبان عربی اتخاذ شد. اما پس از مرحله آزادی کشورهای اسلامی از استعمار مستقیم، «غرب گرایی» شدت بیشتری یافته است. البته سابقه استعمار فرانسه در مصر و تأثیر آن بر سرعت چاپ و نشر کتب، و نیز حضور قوی «الازهر» آن زمان نیز باید به حساب آید. ناگفته نماند که استعمار انگلیس در رواج خرافات، و ایجاد تفرقه، و راه اندازی فرقه‌های منحرف مذهبی گونه، دست طولایی داشت.

وضعیت در ایران مختصری تفاوت داشت. استعمار مستقیم کمتر حضور و ظهور یافت، اما سلطه و حکومت به دست افراد ضعیف‌النفس و یا وابسته به استعمار بوده است؛ و از طرف دیگر حضور روحانیت و «مرجعیت»، در بافت فرهنگی جامعه نقش اساسی داشت. اما به هر حال، در همه کشورهای اسلامی، سیل اعزام محصل به اروپا روان بود. از میان این اعزامیها، تک و توکی افراد خودساخته و متکی به فرهنگ خودی یافت می‌شد. بقیه مجذب اوضاع اقتصادی و فرهنگی اروپا می‌شدند و به این ترتیب بعد از بازگشت آنها به کشورشان، دیگر عملکرد ضد فرهنگ ملی، توسط افرادی از خود ملت صورت می‌گرفت، و استعمار هم به طور مستقیم - لاقول در بعد فرهنگی - ظاهر نمی‌شد. به نقش روحانیت در ایران اشاره شد.

انقلاب اسلامی هم از این دیدگاه به عنوان پاسخی به تمامی آنهمه تلاشهای غرب گرایانه و غرب زدگی تلقی می‌شود: نوعی بازگشت به «خویش»؛ اما اینک در تمامی بخشهای جهان اسلام شاهد نوعی تعارض و تقابل و دوگانگی در فرهنگها می‌توان بود. پیروان هر فرهنگی دیگران را طرد و نفی می‌کنند. و هر کدام حیات خود را در مرگ دیگری می‌دانند. دکتر حسن حنفی می‌گوید: «در برابر ملت‌های مسلمان اینک، هفت نوع مساله جدی وجود دارد: آزاد سازی سرزمینهای اسلامی از اشغال دیگران، سلطه اجنبی و صهیونیسم، آزادیهای اجتماعی در برابر فشار و تسلط و استبداد داخلی، عدالت اجتماعی در مقابله با فاصله عظیم فقیر و غنی، وحدت امت اسلامی در برابر تجزیه و تفرقه، توسعه همه جانبه در برخورد با عقب ماندگی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، تشخیص هویت ملی در برابر «غرب زدگی و تبعیت از دیگران»، و در آخر، بسیج امکانات و ظرفیتهای مردم در مقابل بی‌تفاوتی و سردی و بی‌توجهی آنان. اکنون، سؤال چنین مطرح می‌شود که با توجه به صنعت و بخصوص ارتباطات جدید که غرب گرایی را ترویج می‌کند، چگونه می‌توان هویت ملی را حفظ کرد بی‌آن که گرفتار نوعی انزوا و جدایی [از ملت‌های دیگر] شویم؟ چگونه

می‌توان در برابر فرهنگ دیگران قد علم کرد بدون این که در دام تبعیت و تقلید بیفتیم؟ این همان موضوع سنت و تجدد است.»

مؤلف کتاب در جای دیگری می‌نویسد:  
«بحث هویت ملی، بحثی واقع‌گرایانه و اساسی محسوب می‌شود. زیرا تعیین هویت، یا سردرگمی در تعیین و تبیین آن، قطعاً بر نحوه برخورد جریانهای اجتماعی تأثیر فراوان خواهد گذاشت. جریانهای فکری معاصر به غرب بیشتر نزدیک بوده‌اند تا به اصالت و سنت. حتی جریان اصلاح طلبی مذهبی (سید جمال الدین اسدآبادی) و یا جریانهای لیبرالیسم سیاسی (ابراهیم سیاح، تقی زاده، رفاعة طهطاوی مصری) و عقلگرایی علمی (سرسید احمدخان هندی، سلامه موسی مصری) همگی غرب را الگوی تجدد و نمونه پیشرفت می‌دانستند. در واقع «خود» را در آینه «دیگری» می‌دیدند. و همین باعث شد، سلفیگری و افراط در بازگشت به گذشته به عنوان اصلاحگری چهره نمایان کند.»

مؤلف معتقد است که «آزادی در کشورهای اسلامی دچار ضعف و زبونی شد و آنهم در نتیجه کودتاها و ملی‌گرایانه و به بهانه اصلاح طلبی. عقل و علم هم به عنوان این که انسان را از خدا و ایمان دور می‌کنند، به کناری نهاده شد و خرافات و اوهام در بسیاری از کشورها بر زندگی مردم مسلط شده.» (مطلب آخری نمونه‌های زیادی دارد از رواج فال‌گیری تا دعوت برخی ساده اندیشان به راه اندازی مثلا فیزیک اسلامی تا اصرار بر طبابت کاملاً سنتی، تا حتی عدم استفاده از بلسنگو، و تلویزیون....)

دعوی سنت و تجدد، گره کوری نیست که نتواند گشوده شود. دکتر حنفی با اشاره به برخی موارد، صرفاً به منظور طرح ایده‌ها و نشان دادن امکان حرکت چنین می‌آورد:

(الف) قرآن ولایت دیگران را تحریم می‌کند. نزدیکتر شدن به دشمنان و از دست دادن دوستان را حرام می‌داند.

(ب) نفی تقلید و تبعیت و وابستگی نسبت به دیگران، و تأکید بر استقلال و مسئولیت فرد.

(ج) ارائه نمونه فرهنگی و فکری مقتدر اسلامی در برابر فرهنگها و تمدنهای گذشته.

(د) از دست ندادن قدرت انتقاد و ارزیابی (مانند برخی اقدامات و نوشته‌های سید جمال الدین، و اقبال لاهوری)

(ه) تکیه بر موضع جنبش و بیداری اسلامی معاصر و هدایت انتقاد از دیگری (غرب) و تعیین مرز «خود» و «دیگری» و حرکت از موضع احساسی و عاطفی، به موضع عالمانه و محققانه.

(و) تکیه بر موضعگیری قدما نسبت به صلیبی‌ها و بهره‌گیری از قانونمندی آن دوره در برابر تهاجم سلطه‌گرانه جدید.

#### خاورشناسی و باخترشناسی

خاورشناسی، ریشه‌های متعددی دارد، و از پیش از دوران استعمار و حتی از دوران جنگهای صلیبی، حضور داشته است. البته در دوران استعمار،

خاورشناسی فرصت بیشتری یافته است تا موضوع مورد علاقه و مورد شناخت خود را بشکافد و زوایای آن را بشناسد. غرب (اروپا) بررسی کننده، و شرق بررسی شونده؛ اروپا پژوهشگر، و شرق موضوع پژوهش شده است. در نتیجه این مه‌دله، غرب احساس توانمندی و شرق احساس ضعف و کمبود نمود.

اما در «باختر شناسی»، معیارها دگرگونه می‌شود. با بگوئیم جایگاه، عرض می‌شود و نقشها جابه‌جا می‌گردد. فرد شرقی شاساننده و بررسی کننده است و فرد غربی به موضوع بررسی و شناسائی تبدیل می‌شود. بنابراین در باخترشناسی، عقده کمبود و حقارت، به تمهیر آقای حنفی، از بین می‌رود، و رابطه علمی جایگزین رابطه احساسی منفعل، می‌شود. بعید هم نیست که احساس جدید، به توهم بیانجامد نوعی احساس برتری نسبت، به دیگران هم پیدا شود. این توهم خود می‌تواند نتیجه و عکس‌العمل برتری جونی غرب باشد. به نظر دکتر حنفی، تفاوت باخترشناسی و خاورشناسی را می‌توان در چند نکته خلاصه نمود:

۱ - خاورشناسی بیشتر در دوران استعمار اروپائی و سلطه بر شرقیان و سقوط غرناطه در اندلس، و اکتشافات جغرافیائی شکل گرفته است. در حالیکه باخترشناسی در دوره نوعی خودباختگی و ضعف و شکست شرقیها پدیدار می‌شود. پس - به یک تعبیر - باختر شناسی، ابزار دفاع خاوریان در برابر باختریان تلقی می‌شود.

۲ - خاورشناسی، ایدئولوژیها و روشهای علمی یا مکاتب سیاسی رایج در قرن نوزدهم متأثر بود. اما باخترشناسی، بیشتر ز روشهای علمی مقایسه‌مانند روشهای زبان شناختی، ارزیابی تجربیات اجتماعی عملی، و ایدئولوژیهای آزادیخواهانه ملی متأثر است. ۳ - خاورشناسی تغییر شکل داده است. علوم انسانی (مانند اتنولوژی تمدنها، و علم جامعه شناسی فرهنگها) میراث خوار آن شده است. اما باخترشناسی نوپا و بدون تطور و تحول است و هنوز شکل نگرفته است. پس خاورشناسی به مدت چهار قرن بر باخترشناسی تقدم دارد. این چهار قرن، در واقع سن اروپای جدید است.

۴ - خاورشناسی بیطرف نبوده است. اما گاهی باخترشناسی امروز با بیطرفی نزدیکتر است. شاید گفته شود باخترشناسی نیز ممکن است بیطرف نباشد، بویژه «اراز استعمار زجر کشیده باشد. این مطلب تا حدودی درست است اما دانشمند و محقق چنانچه به ایمان و آگاهی و شعور خود بیشتر متکی باشد، رعایت انصاف را خواهد نمود. خطر بزرگتر آنجا است که محقق مطالبی را طرح و تکرار کند، و آنچنان به جزئیات پردازد که از درک تصویر بکلی و کامل عاجز بماند.

نویسنده تأکید می‌کند که «هیچ انتظار نداریم که در عرض یکی دو سال، یا حتی ده بیست سال آینده، علم باخترشناسی شکل بگیرد و چارچوب‌ها و جزئیات آن معلوم گردد؛ خیر! شاید چند نسل باید کار کنند تا به چنان مرحله‌ای رسیده شود.»

کتاب «مقدمه فم، علم الاستغراب» نخستین کتابی است که بحث باخترشناسی را به طور علمی، بنیادی و منسجم مطرح می‌کند. این کتاب در هشت فصل و ۸۸۱ صفحه - باب و منتشر شده است.

در فصل اول کتاب، به بیان معنی علم باخترشناسی پرداخته شده است. در این فصل مباحثی از قبیل طرح میراث فرهنگی و تجدید، موضوعگیری ما نسبت به میراث فرهنگی و تمدن غرب، باخترشناسی و خاورشناسی، مرکز و اطراف، ریشه‌ها و تداوم آنها، غرب در اندیشه‌های معاصر، شبهه‌ها و اعتراضات، بیان شده است.

در فصل دوم بحث شکل گرفتن اندیشه و آگاهی غربی طرح گردیده است. در این فصل بحثهای اصطلاحات و منابع، عقاید پدران، فلسفه کلاسیسم و اصلاح مذهبی و عصر نهضت آورده شده است. در فصل سوم آغاز شکل‌گیری آگاهی و اندیشه غربی بیان شده است و در برگزیده مباحث عقل‌گرایی قرن هفدهم، تجربه‌گرایی قرن هفدهم، سپس عقل‌گرایی قرن هیجدهم و باز تجربه‌گرایی قرن هیجدهم و روشنگرایی قرن هیجدهم است.

فصل چهارم شامل مباحث اوج شکل‌گیری آگاهی اروپایی پس از کانت، رمانتیسم، هگلیسم، تحول ایده آلیسم، لیبرالیسم، و سوسیالیسم است. فصل پنجم: پایان آغاز شکل‌گیری آگاهی اروپایی است که شامل نقد ایده آلیسم (قرن بیستم)، نقد تجربه‌گرایی، جمع میان ایده آلیسم و واقع‌گرایی و بالاخره پدیده‌گرایی.

فصل ششم: بیان مرحله آغاز پایان شکل‌گیری آگاهی اروپایی است و در آن مباحث فلسفه اگزیستانسیالیسم، تومانیسم و ارگستنیسم، مکتب فرانکفورت و اندیشه اجتماعی فلسفه علوم، فلسفه آنالیتیک و فلسفه تفکیکی یا دیفرانسیال، مطرح شده است.

فصل هفتم: بنیه آگاهی اروپایی و جزئیات تشکیل دهنده آن مورد بحث واقع شده است. در این فصل ذهنیت اروپایی، نظریه پردازی عقلی، واقعیت‌ارزش، مکتبهای فلسفی آگاهی تاریخی، و در آخر رابطه تاریخ و بنیه آگاهی اروپایی بیان شده است.

فصل هشتم: سرنوشت آگاهی اروپایی مورد بحث قرار گرفته است. مسائلی از قبیل دیالکتیک «من» و «دیگری»، مظاهر نیستی در آگاهی اروپایی و بحران غرب، احتمالات بروز امید در آگاهی اروپایی، تجلیات امید در آگاهی جهان سوم، بررسی احتمال بروز شکست و عقب‌گرد در آگاهی جهان سوم، و انتقال از غرب به شرق بحث و بررسی شده است.

در خاتمه کتاب، انتقاد از خود و بیان ضعفها و کاستی‌های تالیف آورده شده است. و در حد مقدور پاسخهایی نیز داده شده است. اما در سطور پایانی، مولف، کتاب را این گونه به آخر می‌برد: «با روحیه فقهای قدیم که بر موقعیت تمدن و فرهنگ خود در میان فرهنگها و تمدنها واقف است و تمدن خود را مجسم می‌سازد و تمدن دیگران را تمحیص و نقادی می‌کند و در واقع دوباره ابداع می‌کند هم در اصالت بخشیدن به خود و هم در استقلال از دیگران، می‌گویم که ما نیازمند تامل بیشتری در مهندسی و طراحی و ساخت این علم هستیم. این وظیفه‌هایی اندیشمندان به تنهایی نیست، بلکه وظیفه محققان و اندیشمندان زیادی است که با کار دسته جمعی بتوانند علم باخترشناسی را پس از تاسیس، تکامل بخشند و در بیان احکام و قواعد آن سهم

گردند. انتقاد از خود، اعتراف از پیش، به پذیرش انتقادهای نظری است. انتقادهایی که بسیاری از آنها در حاشیه عمر فردی از بین می‌روند»

مؤلف کتاب آقای دکتر حسن حنفی از استادان دانشگاههای مصر و دارای تألیفات و تحقیقات و ترجمه‌ها و مقدمه نویسی‌های متعددی است. مجموعه آثار مولف، حکایت از توان علمی او جهت تدوین چنین مقدمه‌ای برای تاسیس علم باخترشناسی می‌کند.

از جمله آثار مولف می‌توان به مختصری از آنها اشاره نمود:

الف) تحقیق و مقدمه نویسی:

ابوالحسن البصری (در اصول فقه)، حکومت اسلامی (امام خمینی ره)، جهاد با نفس یا جهاد اکبر (امام خمینی ره)

ب) اشراف و نظارت:

چپ گرایی اسلامی

ج) ترجمه و مقدمه:

نمونه‌هایی از فلسفه مسیحی، اسپینوزا، لیسنینگ،

ژان پل سارتر.

د) تألیفات عربی:

مسائل معاصر، تراث و تجدید، بررسیهای اسلامی،

از اعتقاد تا انقلاب، بررسیهای فلسفی، دین و انقلاب در مصر.

ه) تألیفات به زبان انگلیسی:

علم اصول فقه، پدیده شناسی مذهبی و کاربرد آن،

دیالوگ مذهبی و انقلاب، مذهب - ایدئولوژی و توسعه.

ناگفته نگذاریم که کتاب «مقدمه‌ای در علم

باخترشناسی» در قاهره از انتشارات الدار الفنیه در

سال ۱۹۹۱ چاپ و منتشر شده و دارای فهرست اعلام

عربی، اروپایی و شرقی، و همچنین فهرست

موضوعات است. ■

